Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

The Jurisprudential Capacity-Building of the International Criminal Court in the Development of First-Generation Human Rights Norms

1. Leila Babaei: Department of International Law, Na.C., Islamic Azad University, Najafabad, Iran
2. Masoud Raei Dehghi*: Department of Law, Na.C., Islamic Azad University, Najafabad, Iran. Email: masoud.raei@iau.ir (Corresponding Author)
3. Mehdi Kordbacheh Hossein Abad: Department of Law, VaP.C., Islamic Azad University, Varamin, Iran

ABSTRACT

The International Criminal Court, as one of the most significant permanent judicial institutions in the international legal system, performs a role that extends beyond the prosecution and punishment of perpetrators of the gravest international crimes. Through its jurisprudence, the Court can contribute to the interpretation, consolidation, and development of fundamental human rights norms. This study aims to explain the jurisprudential capacity-building of the International Criminal Court in developing first-generation human rights norms and to examine the legal and interpretive mechanisms through which this process occurs. Using a descriptive-analytical method, the study focuses on the structure of the Rome Statute, interpretive principles, the rights of victims and accused persons, and the elements of international crimes. The findings indicate that although the Court does not possess an independent legislative mandate in the field of human rights, it plays a considerable role in strengthening first-generation human rights norms through the interpretation of the Rome Statute in conformity with internationally recognized human rights, the clarification of the elements of international crimes, and the formulation of judicial standards for the protection of fundamental rights. This capacity is particularly evident in relation to the right to life, the prohibition of torture, slavery and sexual slavery, liberty and security of person, human dignity, equality, non-discrimination, and fair trial guarantees. Furthermore, the procedural status of victims and the protection of the defense rights of accused persons demonstrate the structural connection between the Court's jurisprudence and human rights requirements. Nevertheless, the principle of legality, the Court's limited subject-matter jurisdiction, complementarity, dependence on state cooperation, and the need to avoid judicial law-making constrain this capacity. Accordingly, the Court's contribution is best characterized as interpretive development, judicial consolidation, and operationalization of existing human rights norms rather than the creation of entirely new norms.

Keywords: *International Criminal Court; Human Rights; First-Generation Human Rights Norms; Jurisprudence; Rome Statute; International Criminal Law.*

How to cite: Babaei, L., Raei Dehghi, M., & Kordbacheh Hossein Abad, M. (2027). The Jurisprudential Capacity-Building of the International Criminal Court in the Development of First-Generation Human Rights Norms. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, *9*(3), 1-22.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 06 April 2026
Revise Date: 30 August 2026
Accept Date: 06 September 2026
Initial Publish Date: 04 November 2026
Final Publish Date: 23 August 2027

پژوهش‌های تطبیقی فقه،
حقوق و سیاست

ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان کیفری بین‌المللی در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر

۱. لیلا بابائی: گروه حقوق بین الملل، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران
۲. مسعود راعی دهقی*: گروه حقوق، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران. پست الکترونیک: masoud.raei@iau.ir (نویسنده مسئول)
۳. مهدی کردبچه حسین آباد: گروه حقوق، واحد ورامین-پیشوا، دانشگاه آزاد اسلامی، ورامین، ایران

چکیده

دیوان کیفری بین‌المللی، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای قضایی دائمی در نظام حقوق بین‌الملل، نقشی فراتر از تعقیب و مجازات مرتکبان شدیدترین جنایات بین‌المللی ایفا می‌کند و از طریق رویه قضایی خود می‌تواند در تفسیر، تثبیت و توسعه هنجارهای بنیادین حقوق بشر مؤثر باشد. هدف این پژوهش، تبیین ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان کیفری بین‌المللی در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر و بررسی سازوکارهای حقوقی و تفسیری این فرآیند است. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و با تمرکز بر ساختار اساسنامه رم، اصول تفسیری، حقوق قربانیان و متهمان و عناصر جرایم بین‌المللی انجام شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که دیوان، اگرچه صلاحیت مستقلی برای قانون‌گذاری در حوزه حقوق بشر ندارد، از طریق تفسیر مقررات اساسنامه رم در پرتو حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی، تبیین عناصر جنایات بین‌المللی و ایجاد معیارهای قضایی برای حمایت از حقوق بنیادین، در تقویت هنجارهای نسل اول نقش قابل توجهی ایفا می‌کند. این ظرفیت به‌ویژه در حوزه حق حیات، منع شکنجه، منع بردگی و بردگی جنسی، آزادی و امنیت شخصی، کرامت انسانی، اصل برابری، منع تبعیض و تضمین‌های دادرسی عادلانه آشکار است. همچنین، جایگاه قربانیان در فرآیند رسیدگی و تضمین حقوق دفاعی متهمان نشان می‌دهد که رویکرد دیوان در بسیاری از موارد با الزامات حقوق بشری پیوند ساختاری دارد. با این حال، اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها، محدودیت صلاحیت موضوعی دیوان، اصل تکمیلی بودن، وابستگی به همکاری دولت‌ها و ضرورت جلوگیری از قانون‌گذاری قضایی، دامنه این ظرفیت را محدود می‌کنند. در نتیجه، نقش دیوان در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر را باید بیش از آنکه ایجاد هنجارهای جدید دانست، نوعی توسعه تفسیری، تثبیت قضایی و عملیاتی‌سازی هنجارهای موجود تلقی کرد.

واژگان کلیدی: *دیوان کیفری بین‌المللی؛ حقوق بشر؛ هنجارهای نسل اول؛ رویه قضایی؛ اساسنامه رم؛ حقوق کیفری بین‌المللی.*

نحوه استناددهی: بابائی، لیلا.، راعی دهقی، مسعود.، و کردبچه حسین آباد، مهدی. (۱۴۰۶). ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان کیفری بین‌المللی در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر. *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۳)، ۲۲-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۷ فروردین ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۸ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۵ شهریور ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۱۳ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ شهریور ۱۴۰۶

مقدمه

حقوق بشر در سیر تحول تاریخی خود از مجموعه‌ای از مطالبات اخلاقی و فلسفی فراتر رفته و به یکی از مهم‌ترین عناصر سازنده نظم حقوقی بین‌المللی معاصر تبدیل شده است. در این میان، حقوق نسل اول بشر که عمدتاً مشتمل بر حقوق مدنی و سیاسی، حق حیات، آزادی، امنیت شخصی، منع شکنجه، منع بردگی، اصل برابری، منع تبعیض و تضمین‌های دادرسی عادلانه است، جایگاهی بنیادین در ساختار حقوق بین‌الملل پیدا کرده است. تحول این حقوق صرفاً حاصل تدوین اسناد بین‌المللی نبوده، بلکه فرآیندی چندلایه از هنجارسازی، پذیرش، تفسیر، اجرای قضایی و تثبیت نهادی را طی کرده است. در ادبیات حقوق بین‌الملل، هنجارهای حقوق بشری زمانی از سطح اعلام اصول کلی عبور می‌کنند که بتوانند رفتار دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای قضایی را تحت تأثیر قرار دهند و به معیارهایی عملی برای ارزیابی مشروعیت اعمال قدرت تبدیل شوند. در همین راستا، Raei Dehghi و Maghami نشان می‌دهند که گسترش حقوق بشر، نه‌تنها موضوعات و بازیگران حقوق بین‌الملل را توسعه داده، بلکه بر ماهیت، ساختار و هنجارهای این نظام حقوقی نیز اثر گذاشته است (Raei Dehghi & Maghami, 2022). از این منظر، حقوق بشر را نمی‌توان مجموعه‌ای مجزا از قواعد دانست، بلکه باید آن را یکی از عناصر ساختاری تحول حقوق بین‌الملل معاصر تلقی کرد.

فرآیند هنجارسازی حقوق بشر ماهیتی ایستا ندارد و از طریق تعامل میان منابع رسمی و غیررسمی حقوق بین‌الملل شکل می‌گیرد. معاهدات، عرف، اصول کلی، رویه قضایی، فعالیت سازمان‌های بین‌المللی، عملکرد دولت‌ها و حتی فرآیندهای اجتماعی و سیاسی در پذیرش و درونی‌سازی هنجارها نقش دارند. Risse و Sikkink در بررسی فرآیند اجتماعی‌شدن هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر توضیح می‌دهند که تأثیر هنجارها تنها به وجود رسمی آنها وابسته نیست، بلکه پذیرش، تکرار، استناد و نهادینه‌شدن آنها در ساختارهای حقوقی و سیاسی موجب تبدیل قواعد هنجاری به معیارهای واقعی رفتار می‌شود (Risse & Sikkink, 1999). از همین رو، دادگاه‌ها و نهادهای قضایی بین‌المللی می‌توانند در فرآیند هنجارسازی جایگاهی ویژه داشته باشند؛ زیرا از یک سو قواعد موجود را تفسیر می‌کنند و از سوی دیگر، از طریق آرای خود حدود، مفاهیم، استثناها و ضمانت اجراهای این قواعد را روشن می‌سازند. این نقش در حوزه حقوق بشر اهمیت بیشتری دارد، زیرا بسیاری از مفاهیم بنیادین این حوزه مانند کرامت، تبعیض، رفتار غیرانسانی، آزادی یا عدالت، مفاهیمی باز و نیازمند تفسیر قضایی مستمر هستند.

رویه قضایی در حقوق بین‌الملل، برخلاف نظام‌های مبتنی بر سابقه الزام‌آور، لزوماً منبع مستقل ایجاد قاعده محسوب نمی‌شود، اما ظرفیت آن در تبیین، تثبیت و توسعه هنجارها انکارناپذیر است. Kirby در بررسی استفاده قضایی از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر نشان می‌دهد که استناد قضایی به این هنجارها می‌تواند دامنه عملی آنها را گسترش داده و حتی بر فهم داخلی و بین‌المللی از مفاد حقوق بشر تأثیر بگذارد (Kirby, 1993). چنین رویکردی نشان می‌دهد که قدرت هنجارسازی قضایی الزاماً در خلق قواعد کاملاً جدید خلاصه نمی‌شود، بلکه می‌تواند از طریق انتخاب تفسیری، پیوند میان قواعد، تعیین معیارهای حمایتی و تبدیل مفاهیم کلی به استانداردهای عینی تحقق یابد. Park نیز در مطالعه نحوه استفاده دادگاه قانون اساسی از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر بر این نکته تأکید می‌کند که ارجاع قضایی به هنجارهای بین‌المللی می‌تواند نقش مهمی در تقویت مشروعیت استدلال حقوقی و توسعه دامنه حمایت از حقوق بنیادین داشته باشد (Park, 2022).

در سطح بین‌المللی، این ظرفیت زمانی برجسته‌تر می‌شود که نهاد قضایی موردنظر مأموریت رسیدگی به رفتارهایی را داشته باشد که خود شدیدترین اشکال نقض حقوق بنیادین انسان محسوب می‌شوند. دیوان کیفری بین‌المللی در چنین جایگاهی قرار دارد. تأسیس این دیوان در

قالب اساسنامه رم، نقطه عطفی در گذار از تمرکز صرف بر مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به شناسایی و اعمال مسئولیت کیفری فردی برای ارتکاب شدیدترین جنایات مورد نگرانی جامعه بین‌المللی بود. نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و جنایت تجاوز، به لحاظ ماهیت، با تعرض مستقیم یا گسترده به بنیادی‌ترین ارزش‌های انسانی پیوند دارند. بنابراین، هرچند دیوان کیفری بین‌المللی یک دادگاه حقوق بشری به معنای سنتی نیست، رسیدگی‌های آن به‌طور اجتناب‌ناپذیر با تفسیر و اعمال بسیاری از هنجارهای حقوق بشر ارتباط پیدا می‌کند.

این ارتباط از آن جهت اهمیت دارد که حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی از دو منطق متفاوت اما مکمل پیروی می‌کنند. حقوق بین‌الملل بشر عمدتاً بر تعهدات دولت‌ها برای احترام، حمایت و تحقق حقوق افراد تمرکز دارد، در حالی که حقوق کیفری بین‌المللی به مسئولیت کیفری اشخاص حقیقی در قبال رفتارهایی می‌پردازد که جامعه بین‌المللی آنها را در شمار شدیدترین جنایات قرار داده است. با این حال، موضوع مشترک هر دو حوزه حمایت از ارزش‌های بنیادین انسانی است. ممنوعیت قتل خودسرانه، شکنجه، بردگی، آزار، محرومیت شدید از آزادی و رفتارهای ناقض کرامت انسانی، هم در حقوق بشر و هم در حقوق کیفری بین‌المللی نمود پیدا می‌کند. Meron در تحلیل جایگاه حقوق بشر و حقوق بشردوستانه در شکل‌گیری عرف بین‌المللی نشان داده است که بسیاری از قواعد حمایتی به مرور از قالب تعهدات قراردادی عبور کرده و در سطح قواعد عام‌تر و حتی عرفی تثبیت شده‌اند (Meron, 1989). از این منظر، عملکرد نهادهای کیفری بین‌المللی می‌تواند یکی از مجاری مهم تقویت این روند باشد.

اهمیت رویه دیوان در توسعه هنجارهای حقوق بشر از این واقعیت ناشی می‌شود که اساسنامه رم تنها مجموعه‌ای از تعاریف کیفری نیست، بلکه نظامی مرکب از قواعد ماهوی، آیین دادرسی، حقوق متهم، حقوق قربانیان، قواعد اثبات و اصول تفسیری را در بر می‌گیرد. در چنین نظامی، هنجارهای حقوق بشر در سطوح مختلف حضور دارند. از یک سو، تعریف جرایمی مانند شکنجه، بردگی، آزار و دیگر رفتارهای غیرانسانی با حقوق بنیادین افراد ارتباط دارد؛ از سوی دیگر، تضمین حقوق متهم و الزامات دادرسی منصفانه مستقیماً در حوزه حقوق نسل اول بشر قرار می‌گیرد. افزون بر این، حمایت از قربانیان و شناسایی امکان مشارکت آنها در رسیدگی‌ها نشان می‌دهد که ساختار دیوان صرفاً به مجازات مرتکب توجه ندارد، بلکه متأثر از رویکردی است که منزلت، امنیت و حقوق اشخاص آسیب‌دیده را نیز مورد توجه قرار می‌دهد.

از منظر نظری، مفهوم «ظرفیت‌سازی رویه‌ای» در این مقاله به مجموعه سازوکارهایی اشاره دارد که از طریق آنها رویه قضایی دیوان می‌تواند امکان تفسیر، تقویت، تثبیت یا توسعه عملی هنجارهای حقوق بشر را فراهم سازد. این ظرفیت با «قانون‌گذاری قضایی» به معنای ایجاد آزادانه قواعد جدید متفاوت است. اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها و ضرورت تفسیر مضیق مقررات کیفری، دادگاه را از توسعه نامحدود قواعد منع می‌کند. با این حال، هر قاعده کیفری برای اجرا نیازمند تفسیر است و همین فرآیند تفسیری می‌تواند در تعیین دامنه یک حق یا ممنوعیت نقش اساسی داشته باشد. Lazutin نیز در بررسی کاربرد هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر، پیچیدگی استفاده حقوقی از این قواعد را ناشی از رابطه میان منابع، ساختارهای قضایی و شیوه‌های اجرایی می‌داند (Lazutin, 2021). در نتیجه، هنجارسازی حقوق بشری از طریق دیوان را باید بیشتر در سطح تفسیر و تثبیت جست‌وجو کرد تا ایجاد قاعده مستقل.

مسئله دیگر آن است که توسعه هنجارهای حقوق بشر همیشه به شکل خطی یا بدون تعارض رخ نمی‌دهد. قواعد حقوق بشر ممکن است در سطوح مختلف حقوقی با محدودیت‌های ساختاری، سیاسی و نهادی مواجه شوند. Purwanto و Hassan در بررسی اجرای هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر در نظام‌های داخلی کشورهای در حال توسعه نشان می‌دهند که فاصله میان پذیرش رسمی هنجار و اجرای مؤثر آن همچنان یکی از چالش‌های اساسی حقوق بشر است (Purwanto & Hassan, 2025). این نکته درباره سطح بین‌المللی نیز تا اندازه‌ای

صادق است؛ زیرا یک هنجار زمانی تأثیر واقعی پیدا می‌کند که نهادهای صلاحیت‌دار بتوانند آن را به معیار مشخص برای سنجش رفتار و اعمال مسئولیت تبدیل کنند. دیوان کیفری بین‌المللی از این منظر می‌تواند بخشی از خلأ میان اعلام هنجار و اجرای آن را پر کند؛ هرچند صلاحیت محدود و وابستگی آن به همکاری دولت‌ها مانع از آن است که به سازوکاری جامع برای اجرای همه حقوق بشر تبدیل شود.

مسئله اصلی این پژوهش، بررسی این موضوع است که رویه قضایی دیوان کیفری بین‌المللی از چه ظرفیت‌هایی برای توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر برخوردار است و این ظرفیت‌ها از چه سازوکارهای حقوقی و تفسیری ناشی می‌شوند. هدف پژوهش، تحلیل جایگاه رویه دیوان در فرآیند تثبیت و توسعه حقوق مدنی و سیاسی و تبیین مرز میان تفسیر مشروع قضایی و توسعه ناموجه قواعد کیفری است. فرض اصلی پژوهش آن است که دیوان، اگرچه صلاحیت مستقلی برای قانون‌گذاری در حوزه حقوق بشر ندارد، از طریق تفسیر مقررات اساسنامه رم، بهره‌گیری از حقوق بشر به عنوان معیار تفسیری، تعریف عناصر جنایات بین‌المللی، حمایت از قربانیان و تضمین حقوق متهم می‌تواند به تحکیم و گسترش عملی هنجارهای نسل اول حقوق بشر کمک کند. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی است و با تمرکز بر ارتباط ساختاری میان حقوق کیفری بین‌المللی و حقوق بشر، ظرفیت‌های هنجاری حاصل از رویه قضایی دیوان را ارزیابی می‌کند.

مبانی مفهومی و حقوقی ظرفیت هنجارسازی دیوان کیفری بین‌المللی

تحلیل ظرفیت دیوان کیفری بین‌المللی در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر مستلزم تفکیک میان مفاهیمی است که در ادبیات حقوق بین‌الملل گاه به‌جای یکدیگر به کار می‌روند. ایجاد هنجار، شناسایی هنجار، تفسیر هنجار، تثبیت هنجار و توسعه هنجار، فرآیندهای یکسانی نیستند. ایجاد هنجار به شکل‌گیری یک قاعده حقوقی جدید اشاره دارد، در حالی که تفسیر هنجار به تعیین معنا و قلمرو قاعده‌ای از پیش موجود مربوط می‌شود. تثبیت هنجار زمانی رخ می‌دهد که تکرار استناد، پذیرش نهادی و اجرای عملی یک قاعده، جایگاه آن را در نظام حقوقی تقویت کند. توسعه هنجار نیز حالتی بین این دو است؛ به این معنا که یک قاعده موجود بدون آنکه ماهیت آن به‌طور کامل تغییر کند، در پرتو شرایط جدید، رویه قضایی یا تعامل با سایر قواعد، دامنه یا محتوای روشن‌تر و گسترده‌تری پیدا می‌کند. Bantekas در بررسی فرآیند تدوین و تثبیت هنجارهای بین‌المللی نشان می‌دهد که هنجارسازی غالباً حاصل تعامل میان قواعد موجود، فرآیندهای نهادی و سازوکارهای اجرایی است و نباید آن را صرفاً به تصویب یک سند جدید محدود دانست (Bantekas, 2021).

در حوزه حقوق بشر، هنجارها معمولاً از طریق فرآیندی چندمرحله‌ای توسعه می‌یابند. یک حق ممکن است ابتدا در قالب اعلامیه یا اصل کلی مطرح شود، سپس وارد معاهدات شود، از طریق رویه دولت‌ها تقویت گردد، توسط دادگاه‌ها تفسیر شود و سرانجام به معیاری نسبتاً تثبیت‌شده برای رفتار تبدیل شود. Risse و Sikkink بر نقش درونی‌سازی هنجارها و اجتماعی‌شدن بازیگران در فرآیند تبدیل قواعد حقوق بشری به معیارهای واقعی رفتار تأکید کرده‌اند (Risse & Sikkink, 1999). در چنین فرآیندی، نهادهای قضایی به دلیل برخورداری از اقتدار تفسیری، توان تبدیل مفاهیم انتزاعی به استانداردهای عینی را دارند. هنگامی که یک دادگاه بین‌المللی مفهوم «رفتار غیرانسانی»، «بردگی»، «تبعیض»، «آزار» یا «محرومیت شدید از آزادی» را تفسیر می‌کند، در عمل تنها یک اصطلاح کیفری را تعریف نمی‌کند، بلکه مرزهای حمایت حقوقی از کرامت، آزادی و تمامیت انسانی را نیز مشخص می‌سازد.

نسل اول حقوق بشر، در معنای متعارف، به حقوقی اطلاق می‌شود که بیش از همه به حفظ آزادی فرد در برابر مداخله خودسرانه قدرت عمومی و تضمین مشارکت و امنیت حقوقی فرد مربوط است. حق حیات، آزادی و امنیت شخصی، منع شکنجه و رفتارهای موهن، منع بردگی، حق بر برابری، منع تبعیض، آزادی‌های اساسی و حق دادرسی عادلانه در این دسته قرار می‌گیرند. اگرچه طبقه‌بندی نسلی حقوق بشر از نظر

نظری مورد نقد قرار گرفته و مرزهای حقوق مدنی و سیاسی با سایر حقوق همیشه کاملاً روشن نیست، این تقسیم‌بندی همچنان برای تحلیل تحول تاریخی و نهادی حقوق بشر کاربرد دارد. Ansari در بررسی یکی از مصادیق حقوق بنیادین، نشان می‌دهد که هنجارهای حقوق بشر غالباً در نقطه تلاقی میان آزادی فردی، نظام‌های ارزشی و محدودیت‌های حقوقی شکل می‌گیرند و تفسیر آنها نیازمند توجه به ساختار کلی حقوق بنیادین است (Ansari, 2020).

یکی از ویژگی‌های مهم هنجارهای نسل اول آن است که بخش قابل توجهی از آنها در قالب تعهدات منفی صورت‌بندی شده‌اند؛ یعنی دولت و سایر صاحبان قدرت مکلف‌اند از تعرض به حقوق فرد خودداری کنند. با این حال، تحول حقوق بشر نشان داده است که بسیاری از این حقوق دارای ابعاد مثبت نیز هستند و دولت‌ها موظف‌اند برای جلوگیری از نقض آنها، حمایت مؤثر و دسترسی به سازوکارهای جبرانی فراهم کنند. این تحول، زمینه همگرایی میان حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی را ایجاد کرده است. هنگامی که برخی نقض‌های شدید حقوق بنیادین به عنوان جرم بین‌المللی شناخته می‌شوند، حمایت از حق از سطح منع صرف رفتار دولت فراتر می‌رود و امکان اعمال مسئولیت کیفری فردی نیز فراهم می‌شود. به این ترتیب، ممنوعیت شکنجه یا بردگی تنها یک تعهد بین‌الدولی نیست، بلکه در شرایط خاص می‌تواند مبنای تعقیب کیفری بین‌المللی اشخاص قرار گیرد.

این وضعیت با تحول ماهیت حقوق بین‌الملل پیوند دارد. نظام سنتی حقوق بین‌الملل عمدتاً دولت‌محور بود و اشخاص حقیقی در آن جایگاه محدودی داشتند، اما گسترش حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی موجب شد فرد هم به عنوان دارنده حق و هم به عنوان دارنده مسئولیت در نظم بین‌المللی مطرح شود. Raei Dehghi و Maghami این تحول را از جمله آثار اساسی گسترش حقوق بشر بر ساختار و ماهیت حقوق بین‌الملل می‌دانند (Raei Dehghi & Maghami, 2022). دیوان کیفری بین‌المللی نماد بارزی از این تحول است؛ زیرا صلاحیت آن بر مسئولیت کیفری افراد استوار است، در حالی که موضوع بسیاری از جرایم تحت صلاحیت آن، تعرض به حقوق بنیادین گروه‌ها و افراد محسوب می‌شود.

در نظام اساسنامه رم، پیوند میان حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی در ماده ۲۱ اهمیت ویژه‌ای دارد. این ماده سلسله‌مراتب منابع مورد استفاده دیوان را مشخص می‌کند و در کنار اساسنامه، عناصر جرایم، قواعد دادرسی و ادله، معاهدات قابل اعمال، اصول و قواعد حقوق بین‌الملل و اصول کلی حقوقی را مورد توجه قرار می‌دهد. مهم‌تر از همه، اعمال و تفسیر حقوق توسط دیوان باید با حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی سازگار باشد. این الزام، جایگاه حقوق بشر را از سطح یک منبع فرعی فراتر می‌برد و آن را به معیار کنترل تفسیر تبدیل می‌کند. به بیان دیگر، حتی هنگامی که قاعده‌ای از خود اساسنامه استخراج می‌شود، نحوه تفسیر و اعمال آن نمی‌تواند به نتیجه‌ای منتهی شود که با حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی تعارض داشته باشد.

چنین ساختاری یکی از مهم‌ترین پایه‌های ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان است. هنجارهای حقوق بشر در این چارچوب تنها زمانی وارد فرآیند قضایی نمی‌شوند که خلأ قانونی وجود داشته باشد، بلکه می‌توانند بر نحوه فهم قواعد موجود نیز اثرگذار باشند. Lazutin کاربرد هنجارهای حقوق بشر را یک مسئله پیچیده حقوقی می‌داند که نیازمند هماهنگی میان منابع و سازوکارهای مختلف است (Lazutin, 2021). این پیچیدگی در دیوان کیفری بین‌المللی به شکل ویژه‌ای ظاهر می‌شود، زیرا دادگاه باید از یک سو اصل قانونی بودن و تفسیر مضیق قواعد کیفری را رعایت کند و از سوی دیگر، اجرای مقررات را با حقوق بنیادین اشخاص سازگار سازد.

در این میان، اصل قانونی بودن نقش محدودکننده مهمی دارد. توسعه هنجارهای حقوق بشر از طریق رویه کیفری نمی‌تواند به تفسیر موسع و غیرقابل پیش‌بینی جرایم منجر شود. در حقوق کیفری، متهم باید بتواند حدود رفتار مجرمانه را از پیش تشخیص دهد و دادگاه نمی‌تواند به بهانه حمایت بیشتر از حقوق بشر، عناصر جرمی را فراتر از چارچوب قانونی آن توسعه دهد. این محدودیت باعث می‌شود ظرفیت هنجارسازی دیوان عمدتاً در حوزه تفسیر مفاهیم، تعیین معیارها و تثبیت رابطه میان حقوق بنیادین و عناصر جرایم عمل کند. به همین علت، مفهوم «توسعه هنجاری» در این زمینه باید با احتیاط به کار رود.

از سوی دیگر، برخی هنجارهای مورد حمایت در نظام دیوان دارای جایگاهی فراتر از قواعد قراردادی معمول هستند. منع شکنجه، منع بردگی و برخی تضمین‌های بنیادین مرتبط با کرامت انسانی در ادبیات حقوق بین‌الملل به عنوان قواعدی با جایگاه عرفی یا حتی آمره مورد توجه قرار گرفته‌اند. Meron در بررسی حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به عنوان عرف بین‌المللی نشان می‌دهد که برخی قواعد حمایتی در نتیجه پذیرش گسترده و اعتقاد حقوقی دولت‌ها، جایگاهی فراتر از تعهدات صرفاً قراردادی پیدا کرده‌اند (Meron, 1989). این وضعیت به دیوان امکان می‌دهد هنگام تفسیر مقررات خود، آنها را در متن گسترده‌تر نظم عمومی بین‌المللی قرار دهد.

مفهوم هنجار حقوق بشری همچنین با قدرت و ساختارهای اجتماعی ارتباط دارد. Wisborg در بررسی رابطه حقوق بشر با منازعات مربوط به زمین نشان می‌دهد که وجود یک هنجار حقوق بشری به تنهایی برای تضمین اجرای آن کافی نیست و نسبت میان هنجار، سیاست و قدرت تعیین می‌کند که یک حق تا چه حد قابلیت تحقق پیدا می‌کند (Wisborg, 2013). این نکته در تحلیل دیوان نیز اهمیت دارد. دیوان به رغم برخورداری از اقتدار حقوقی، فاقد نیروی اجرایی مستقل است و برای دستگیری متهمان، جمع‌آوری ادله و اجرای تصمیمات به همکاری دولت‌ها وابسته است. بنابراین، ظرفیت هنجارسازی رویه‌ای آن باید از ظرفیت اجرای عملی آن تفکیک شود.

همچنین باید میان هنجارسازی در سطح حقوق بشر و هنجارسازی در سطح حقوق کیفری تمایز قائل شد. ممکن است یک تفسیر قضایی در درجه نخست مربوط به تعریف جرم علیه بشریت یا جنایت جنگی باشد، اما همان تفسیر به صورت غیرمستقیم درک بین‌المللی از حق حیات، کرامت، آزادی یا برابری را توسعه دهد. به همین ترتیب، تصمیمات مربوط به حقوق متهم می‌توانند به توسعه استانداردهای دادرسی عادلانه کمک کنند، حتی اگر موضوع اصلی پرونده نقض حقوق بشر نباشد. Park نشان داده است که استفاده قضایی از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر می‌تواند از طریق تأثیر بر استدلال و معیارهای تصمیم‌گیری، به توسعه تدریجی آنها منجر شود (Park, 2022). این منطق در سطح دیوان کیفری بین‌المللی نیز قابل مشاهده است.

ظرفیت دیوان برای توسعه هنجارها همچنین از ویژگی نهادینه‌شدن آن ناشی می‌شود. برخلاف دادگاه‌های موقت که برای وضعیت‌های خاص تشکیل شده بودند، دیوان کیفری بین‌المللی نهادی دائمی است. استمرار نهادی به شکل‌گیری یک بدنه رویه‌ای، امکان بازنگری در تفسیرها و ایجاد نوعی گفت‌وگوی قضایی در طول زمان کمک می‌کند. تکرار و تثبیت تفاسیر می‌تواند بر سایر دادگاه‌ها، نظام‌های ملی و حتی مذاکرات بین‌المللی اثرگذار باشد. در نتیجه، حتی اگر آرای دیوان به معنای فنی برای سایر دادگاه‌ها الزام‌آور نباشند، می‌توانند به عنوان مرجع اقناعی در فرآیند هنجارسازی عمل کنند.

سازوکارهای رویه‌ای دیوان در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر

یکی از مهم‌ترین مجاری اثرگذاری دیوان کیفری بین‌المللی بر هنجارهای نسل اول حقوق بشر، فرآیند تفسیر قضایی است. هیچ نظام حقوقی نمی‌تواند صرفاً بر متن قواعد متکی باشد، زیرا مفاهیم حقوقی برای انطباق با پرونده‌های واقعی نیازمند تفسیر هستند. در حقوق کیفری

بین‌المللی، این ضرورت با پیچیدگی بیشتر همراه است؛ زیرا اصطلاحاتی مانند حمله گسترده یا سازمان‌یافته، آزار، بردگی، شکنجه، محرومیت شدید از آزادی، رفتار غیرانسانی و آسیب شدید جسمی یا روانی، مفاهیمی هستند که تعیین دامنه آنها بدون استدلال قضایی ممکن نیست. هنگامی که دیوان این مفاهیم را تفسیر می‌کند، به‌طور همزمان معیارهای حمایتی مرتبط با حقوق بنیادین بشر را نیز روشن می‌سازد. Kirby نشان داده است که قضات می‌توانند با بهره‌گیری از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر، معنا و جهت‌گیری تفسیری قواعد حقوقی را متحول کنند (Kirby, 1993). همین ظرفیت در ساختار اساسنامه رم به صورت نهادی تقویت شده است.

ماده ۲۱ اساسنامه رم در این زمینه اهمیت بنیادین دارد، زیرا نه‌تنها منابع قابل اعمال را تعیین می‌کند، بلکه تفسیر و اعمال حقوق توسط دیوان را به سازگاری با حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی مقید می‌سازد. این قاعده از نظر نظری نوعی «دروازه هنجاری» میان حقوق کیفری بین‌المللی و حقوق بشر ایجاد می‌کند. دادگاه نمی‌تواند صرفاً بر مبنای منطق مجازات و تعقیب تصمیم بگیرد، بلکه باید پیامد حقوق بشری تصمیم خود را نیز در نظر داشته باشد. Lazutin در بحث از کاربرد هنجارهای حقوق بشر، بر اهمیت هماهنگی میان قواعد خاص و استانداردهای عمومی حقوق بشری تأکید می‌کند (Lazutin, 2021). در نظام دیوان، این هماهنگی می‌تواند به جلوگیری از تفسیری منجر شود که حقوق متهم، قربانی یا سایر اشخاص درگیر در دادرسی را به‌طور نامتناسب محدود کند.

کارکرد دیگر این سازوکار، پر کردن خلأهای تفسیری است. اساسنامه رم، هرچند سندی تفصیلی است، نمی‌تواند همه وضعیت‌های ممکن را به صورت کامل پیش‌بینی کند. در چنین شرایطی، دادگاه می‌تواند برای روشن‌کردن مفاهیم یا تعیین استانداردهای اجرایی به حقوق بین‌الملل و هنجارهای حقوق بشر مراجعه کند. این رجوع نباید به ایجاد جرایم جدید یا توسعه غیرقابل پیش‌بینی مسئولیت کیفری منتهی شود، اما می‌تواند در حوزه‌هایی مانند استاندارد رفتار با متهم، معیارهای دادرسی منصفانه، حمایت از شاهدان و قربانیان و نحوه تفسیر برخی مفاهیم انسانی نقش‌آفرین باشد. Park در بررسی کاربرد قضایی هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر نشان می‌دهد که این هنجارها غالباً نقش راهنمای تفسیری دارند و به دادگاه امکان می‌دهند میان قواعد داخلی و الزامات عام‌تر حقوق بشری سازگاری ایجاد کند (Park, 2022).

یکی دیگر از مسیرهای هنجارسازی دیوان، تفسیر عناصر جرایم بین‌المللی است. جرم‌انگاری قتل، شکنجه، بردگی، آزار و سایر رفتارهای غیرانسانی به این معناست که برخی نقض‌های شدید حقوق بنیادین از سطح مسئولیت دولت فراتر رفته و می‌توانند مسئولیت کیفری فردی ایجاد کنند. این تحول اهمیت هنجاری فراوانی دارد. برای مثال، حق حیات در حقوق بشر عمدتاً به عنوان ممنوعیت سلب خودسرانه زندگی صورت‌بندی می‌شود، اما در حقوق کیفری بین‌المللی قتل در شرایط خاص می‌تواند عنصر یک جنایت علیه بشریت یا جنایت جنگی باشد. بدین ترتیب، همان ارزش بنیادین از دو مسیر حقوقی حمایت می‌شود: یکی با تأکید بر تعهدات دولت و دیگری با تأکید بر مسئولیت فردی. این رابطه در مورد شکنجه نیز آشکار است. منع شکنجه یکی از محکم‌ترین هنجارهای حقوق بشر محسوب می‌شود و محدودیت‌پذیری آن بسیار اندک است. هنگامی که دیوان در چارچوب جنایات علیه بشریت یا جنایات جنگی به بررسی رفتارهایی می‌پردازد که شامل تحمیل عمدی درد یا رنج شدید جسمی یا روانی هستند، تفسیر آن از مفهوم شکنجه می‌تواند درک عمومی از دامنه این ممنوعیت را تقویت کند. Meron در تحلیل تحول قواعد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به سمت عرف بین‌المللی، منع برخی رفتارهای شدید علیه انسان را از جمله هنجارهایی می‌داند که در نتیجه پذیرش گسترده، جایگاهی بنیادی یافته‌اند (Meron, 1989). رویه دیوان می‌تواند با شناسایی مسئولیت کیفری برای چنین رفتارهایی، ضمانت اجرای این هنجار را تقویت کند.

بردگی و به‌ویژه بردگی جنسی نمونه برجسته دیگری از ظرفیت هنجارسازی دیوان است. مفهوم سنتی بردگی معمولاً بر مالکیت یا اعمال اختیارات ناشی از مالکیت نسبت به شخص متمرکز بود، اما اشکال معاصر سلطه انسانی می‌توانند بدون وجود سند رسمی مالکیت، همان میزان کنترل بر آزادی، بدن و اراده فرد را ایجاد کنند. تفسیر قضایی مفهوم بردگی می‌تواند معیارهای کنترل مؤثر، محدودیت آزادی رفت‌وآمد، اجبار، بهره‌کشی و سلب استقلال را وارد تحلیل کند. چنین تفسیری به توسعه فهم حقوقی از منع بردگی کمک می‌کند و نشان می‌دهد که این ممنوعیت باید متناسب با واقعیت‌های جدید اعمال شود.

رویه مربوط به آزار و تعقیب نیز پیوند مستقیمی با اصل برابری و منع تبعیض دارد. جرم آزار در حقوق کیفری بین‌المللی بر محرومیت عمدی و شدید از حقوق بنیادین بر مبنای هویت گروهی استوار است. در نتیجه، دیوان برای بررسی این جرم ناگزیر است هم ماهیت حق نقض‌شده و هم مبنای تبعیض‌آمیز محرومیت را تحلیل کند. این امر به پیوند میان حقوق کیفری و حقوق بشر عمق می‌بخشد. Vásquez در بررسی چالش‌های تبعیض و حقوق بشر در چارچوب هنجارهای آمره نشان می‌دهد که منع تبعیض در مواجهه با ساختارهای جدید اعمال قدرت همچنان نیازمند بازخوانی و انطباق مستمر است (Vásquez, 2025). اگرچه موضوع مطالعه وی متفاوت است، منطق هنجاری آن درباره ضرورت تفسیر پویا و حساس به اشکال جدید تبعیض در تحلیل رویه کیفری نیز قابل استفاده است.

نقش قربانیان در ساختار دیوان نیز یکی از عوامل مهم توسعه رویکرد حقوق بشری است. در مدل کلاسیک دادرسی کیفری بین‌المللی، قربانی اغلب در جایگاه شاهد یا منبع اطلاعات ظاهر می‌شد، اما اساسنامه رم امکان مشارکت گسترده‌تری برای قربانیان فراهم کرده است. این تحول از نظر هنجاری اهمیت دارد، زیرا دادرسی بین‌المللی را از رابطه دوطرفه میان دادستان و متهم فراتر می‌برد و جایگاه شخص آسیب‌دیده را نیز به رسمیت می‌شناسد. مشارکت قربانیان، امکان بیان دیدگاه، دسترسی به حمایت و جبران خسارت، همگی با مفهوم کرامت انسانی و حق دسترسی به عدالت ارتباط دارند.

ظرفیت حمایتی دیوان نسبت به قربانیان نباید تنها در نتیجه نهایی پرونده جست‌وجو شود. شیوه برخورد با اطلاعات شخصی، امنیت شهود، جلوگیری از آسیب مجدد، حمایت از قربانیان خشونت جنسی و رعایت وضعیت آسیب‌پذیر کودکان، همگی حوزه‌هایی هستند که استانداردهای حقوق بشری می‌توانند بر رویه قضایی اثر بگذارند. هنجارهای حقوق بشر در این زمینه نقش محدودکننده و هدایت‌کننده دارند. Abbasi Ashlaghi و Norouzi Firouz در بررسی توسعه هنجارهای حقوق بشر در عصر جهانی‌شدن نشان می‌دهند که انتقال و تقویت این هنجارها از طریق نهادها و سازوکارهای ارتباطی و اجتماعی مختلف صورت می‌گیرد (Abbasi Ashlaghi & Norouzi Firouz, 2018). نهاد قضایی بین‌المللی نیز می‌تواند یکی از همین بسترهای بازتولید و تثبیت هنجار باشد.

در کنار حقوق قربانیان، حقوق متهم شاید روشن‌ترین نمونه حضور مستقیم حقوق نسل اول بشر در ساختار دیوان باشد. اصل برائت، حق برخورداری از وکیل، اطلاع از ماهیت اتهام، فرصت کافی برای دفاع، حق سکوت، منع اجبار به خوداتهامی، حق حضور در رسیدگی و امکان اعتراض به تصمیمات، همگی مصادیق شناخته‌شده دادرسی عادلانه هستند. هنجارسازی دیوان در این حوزه از آن جهت اهمیت دارد که مبارزه با بی‌کیفرمانی ممکن است در صورت نبود تضمین‌های کافی، به توجیه محدودیت حقوق متهم منجر شود. مشروعیت دیوان تنها از تعقیب مرتکبان جنایات شدید ناشی نمی‌شود، بلکه به رعایت معیارهای منصفانه در دادرسی نیز وابسته است.

اصل برابری سلاح‌ها از جمله معیارهایی است که می‌تواند به واسطه رویه دیوان تبیین شود. طرفین باید امکان معقولی برای ارائه ادله و پاسخ به ادعاهای طرف مقابل داشته باشند. تفاوت در منابع و امکانات دادستانی و دفاع می‌تواند این تعادل را تهدید کند. در چنین شرایطی، دادگاه

از طریق تصمیمات خود درباره افشای ادله، دسترسی به اسناد، حمایت از شهود و زمان کافی برای آماده‌سازی دفاع، در واقع به توسعه استاندارد عملی دادرسی منصفانه کمک می‌کند. Ghamami در بحث از ارتباط میان حقوق عمومی و تحول در نظام هنجارها و ساختارهای قضایی، بر نقش ساختار قضایی در احیای حقوق و تبدیل هنجارهای کلی به سازوکارهای قابل اجرا تأکید دارد (Ghamami, 2018). این تحلیل را می‌توان در سطح بین‌المللی نیز به کار گرفت.

دیوان همچنین از طریق ایجاد توازن میان حقوق متهم و حمایت از قربانیان در فرآیند هنجارسازی نقش دارد. حقوق بشر یک نظام یک‌جانبه نیست و تضمین حقوق یک طرف نمی‌تواند به حذف کامل حقوق طرف دیگر منجر شود. حمایت از محرمانگی قربانی یا شاهد ممکن است با حق متهم برای دسترسی به ادله تعارض پیدا کند. جلوگیری از افشای هویت شاهد می‌تواند امنیت وی را تضمین کند، اما همزمان امکان دفاع مؤثر را محدود سازد. حل این تعارض‌ها نیازمند سنجش دقیق تناسب، ضرورت و عدالت است و آرای دیوان در این زمینه می‌توانند معیارهایی ایجاد کنند که فراتر از پرونده خاص مورد توجه قرار گیرند.

از این منظر، رویه دیوان نوعی فضای گفت‌وگوی هنجاری میان حقوق کیفری و حقوق بشر ایجاد می‌کند. دیوان نه می‌تواند صرفاً منطق کیفری را دنبال کند و نه مجاز است قواعد کیفری را به نام حقوق بشر کنار بگذارد. ظرفیت آن دقیقاً در همین نقطه تعادل شکل می‌گیرد. هر تصمیم درباره تعریف جرم، پذیرش دلیل، حمایت از شاهد، مشارکت قربانی یا حقوق دفاعی متهم، ممکن است در شکل‌گیری معیارهای هنجاری مؤثر باشد. از همین رو، ظرفیت‌سازی رویه‌ای را باید فرآیندی تدریجی دانست که از انباشت تصمیمات و استدلال‌های قضایی پدید می‌آید.

تجلی هنجارهای نسل اول حقوق بشر در رویه دیوان: ظرفیت‌ها و محدودیت‌ها

حق حیات بنیادی‌ترین حق نسل اول و پیش‌شرط برخورداری از سایر حقوق است. حقوق کیفری بین‌المللی با جرم‌انگاری قتل، کشتار و حملات علیه جمعیت غیرنظامی، یکی از قوی‌ترین اشکال حمایت حقوقی از این حق را ارائه می‌کند. تفاوت اساسی در آن است که حقوق بشر معمولاً سلب خودسرانه حیات را در قالب تعهد دولت تحلیل می‌کند، در حالی که دیوان می‌تواند در شرایط تحقق عناصر صلاحیتی و ماهوی، فرد مرتکب را مستقیماً مورد تعقیب قرار دهد. این انتقال از مسئولیت بین‌المللی دولت به مسئولیت کیفری فردی، یکی از وجوه مهم تقویت هنجار حق حیات است. Raei Dehghi و Maghami تحول حقوق بین‌الملل در اثر گسترش هنجارهای حقوق بشر را با تغییر جایگاه فرد و توسعه مسئولیت‌ها مرتبط می‌دانند (Raei Dehghi & Maghami, 2022). دیوان در این فرآیند نهادی است که می‌تواند نقض‌های شدید حق حیات را از حوزه صرف تعهدات دولتی وارد حوزه پاسخگویی کیفری کند.

با این حال، دیوان مرجع رسیدگی به هر مورد نقض حق حیات نیست. قتل تنها زمانی در صلاحیت آن قرار می‌گیرد که عناصر جرم بین‌المللی مربوط تحقق پیدا کند. این محدودیت اهمیت مفهومی دارد، زیرا نشان می‌دهد رابطه دیوان و حقوق بشر رابطه جانشینی نیست. دیوان جای نهادهای حقوق بشری را نمی‌گیرد و وظیفه آن تضمین عمومی حق حیات نیست. ظرفیت آن در این است که شدیدترین، گسترده‌ترین یا سازمان‌یافته‌ترین تعرضات را در چارچوب مسئولیت کیفری فردی بررسی کند. بنابراین، نقش هنجاری دیوان از طریق تمرکز بر شدیدترین موارد نقض شکل می‌گیرد.

منع شکنجه نیز یکی از نقاط اصلی تلاقی حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی است. این ممنوعیت از جمله قواعدی است که در سطح بین‌المللی جایگاهی بسیار مستحکم پیدا کرده و در ادبیات حقوقی از آن به عنوان هنجاری اساسی یاد می‌شود. Meron در بررسی جایگاه قواعد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه در عرف بین‌المللی، به تقویت جایگاه چنین ممنوعیت‌هایی در نتیجه پذیرش عمومی و تکرار آنها

اشاره می‌کند (Meron, 1989). دیوان با تفسیر رفتارهایی که موجب درد یا رنج شدید جسمی یا روانی می‌شوند، می‌تواند مفهوم شکنجه را در شرایط مخاصمه یا حمله علیه جمعیت غیرنظامی عملیاتی کند.

اهمیت این فرآیند در آن است که مفهوم شکنجه در وضعیت‌های واقعی همیشه به شکل سنتی آن ظاهر نمی‌شود. اعمال فشار روانی شدید، محرومیت‌های هدفمند، تهدید، خشونت جنسی یا ترکیبی از رفتارهای تحقیرآمیز ممکن است در کنار سایر عناصر به سطح شکنجه برسند. تشخیص این امر مستلزم تفسیر قضایی است. هرچه معیارهای دیوان روشن‌تر باشند، امکان استفاده از آنها در سایر حوزه‌های حقوقی نیز افزایش پیدا می‌کند. این امر نمونه‌ای از توسعه هنجار بدون ایجاد قاعده جدید است.

منع بردگی از دیگر هنجارهایی است که ظرفیت هنجارسازی دیوان در آن به‌طور خاص آشکار می‌شود. بردگی در اشکال تاریخی خود با مالکیت رسمی انسان بر انسان شناخته می‌شد، اما ساختارهای جدید سلطه می‌توانند بدون وجود مالکیت حقوقی، کنترل مشابهی بر آزادی شخص ایجاد کنند. دیوان برای تشخیص بردگی ناگزیر است به شاخص‌هایی چون کنترل بر رفت‌وآمد، اعمال زور یا تهدید، بهره‌برداری از کار یا بدن شخص، محدودیت اراده و امکان رهایی توجه کند. این تفسیرها مفهوم منع بردگی را با واقعیت‌های معاصر سازگار می‌کنند.

بردگی جنسی در این میان اهمیت دوچندان دارد، زیرا پیوند میان منع بردگی، آزادی شخصی، تمامیت جسمانی و کرامت انسانی را آشکار می‌سازد. در چنین وضعیتی، سلطه نه‌تنها بر آزادی فرد، بلکه بر بدن و استقلال جنسی او اعمال می‌شود. رویکرد حقوقی نسبت به این رفتارها نشان می‌دهد که حقوق نسل اول را نمی‌توان به مجموعه‌ای از حقوق جدا از هم فروکاست؛ نقض یک حق ممکن است به‌طور همزمان چندین ارزش بنیادین را تهدید کند. همین هم‌پوشانی، ظرفیت دیوان برای توسعه فهم یکپارچه‌تری از حقوق بشر را افزایش می‌دهد.

خشونت جنسی و جنسیتی نیز حوزه مهمی از تحول هنجاری است. تجاوز جنسی، بردگی جنسی، بارداری اجباری، عقیم‌سازی اجباری و سایر اشکال خشونت جنسی، صرفاً تعرض به تمامیت جسمانی نیستند، بلکه می‌توانند آزادی، کرامت، امنیت و برابری فرد را نیز نقض کنند. هنجارسازی در این حوزه اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا بسیاری از این رفتارها در تاریخ مخاصمات به عنوان پیامد اجتناب‌ناپذیر جنگ یا مسئله‌ای فرعی تلقی می‌شدند. ورود آنها به چارچوب جرایم بین‌المللی نشان‌دهنده تغییر در فهم حقوقی از شدت و ماهیت این تعرضات است.

این تغییر با تحول عمومی هنجارهای حقوق بشر سازگار است. Abbasi Ashlaghi و Norouzi Firouz توضیح می‌دهند که توسعه هنجارهای حقوق بشر در عصر جهانی‌شدن از مسیرهای مختلف اجتماعی و نهادی صورت می‌گیرد و هنجار زمانی قدرت بیشتری پیدا می‌کند که در ساختارهای عمومی و تخصصی بازتولید شود (Abbasi Ashlaghi & Norouzi Firouz, 2018). شناسایی خشونت جنسی در حقوق کیفری بین‌المللی را می‌توان نمونه‌ای از همین بازتولید نهادی دانست.

اصل برابری و منع تبعیض نیز در جرم آزار نمود برجسته‌ای پیدا می‌کند. آزار زمانی اهمیت کیفری بین‌المللی می‌یابد که محرومیت شدید و عمدی از حقوق بنیادین بر مبنای هویت گروهی یا مبانی ممنوع صورت گیرد. این جرم به صورت ساختاری با مفهوم تبعیض پیوند دارد و دیوان برای بررسی آن باید مشخص کند که چه حقی نقض شده، شدت محرومیت چه اندازه بوده و مبنای انتخاب قربانیان چیست. Vásquez در مطالعه خود درباره تبعیض و چالش‌های حقوق بشر نشان می‌دهد که اشکال جدید اعمال قدرت می‌توانند صورت‌های تازه‌ای از تبعیض ایجاد کنند و هنجارهای موجود باید در برابر آنها قابلیت پاسخگویی داشته باشند (Vásquez, 2025).

در اینجا نیز ظرفیت دیوان بیش از آنکه در ایجاد ممنوعیت جدید باشد، در عملیاتی‌کردن مفهوم تبعیض است. دادگاه از طریق تعیین اینکه چه نوع محرومیتی «شدید» تلقی می‌شود و چه ارتباطی میان رفتار و هویت قربانی باید وجود داشته باشد، معیارهایی به وجود می‌آورد که فهم حقوقی از تبعیض را غنی‌تر می‌کند. این معیارها ممکن است در سطح حقوق بشر نیز مورد استناد یا توجه قرار گیرند.

حقوق مرتبط با آزادی و امنیت شخصی نیز در رویه دیوان اهمیت دارند. حبس، بازداشت یا محرومیت شدید از آزادی در شرایط خاص می‌تواند بخشی از جنایت علیه بشریت باشد. در این موارد، مسئله تنها فقدان تشریفات قانونی نیست، بلکه شدت و گستردگی محرومیت از آزادی نیز اهمیت پیدا می‌کند. تفسیر دیوان از این عناصر می‌تواند مرز میان محدودیت مشروع آزادی و سلب شدید و غیرقانونی آن را روشن‌تر کند.

در کنار حقوق قربانیان، استانداردهای مربوط به حقوق متهم نیز یکی از مهم‌ترین عرصه‌های ظرفیت هنجارساز دیوان هستند. در یک دادگاه کیفری، احترام به حقوق دفاعی اهمیت مضاعف دارد، زیرا تصمیم قضایی می‌تواند به سلب آزادی طولانی‌مدت منجر شود. اصل برائت، حق سکوت، منع خوداتهامی، حق برخورداری از زمان و امکانات کافی برای دفاع، دسترسی به مشاوره حقوقی و امکان اعتراض به تصمیمات، همگی از جمله حقوق نسل اول هستند. Park بر این نکته تأکید دارد که استفاده قضایی از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر می‌تواند به تقویت معیارهای حمایت قضایی از حقوق بنیادین منجر شود (Park, 2022).

یکی از چالش‌های دیوان در این زمینه، حفظ توازن میان کارآمدی تعقیب و رعایت کامل حقوق متهم است. فشار برای مقابله با بی‌کیفرمانی ممکن است دادستانی را به استفاده گسترده از ابزارهای تحقیقی ترغیب کند، اما مشروعیت دادرسی مستلزم آن است که این ابزارها با حقوق دفاعی سازگار باشند. در صورتی که دادگاه برای رسیدن به محکومیت، تضمین‌های اساسی را تضعیف کند، خود به نقض هنجارهایی دامن می‌زند که فلسفه وجودی نظام کیفری بین‌المللی بر حمایت از آنها استوار است.

محدودیت مهم دیگر، اصل قانونی بودن است. این اصل مانع از آن می‌شود که دیوان به نام توسعه حقوق بشر، تعاریف جرایم را به صورت موسع و غیرقابل پیش‌بینی گسترش دهد. اگرچه حقوق بشر ممکن است تفسیر پویا را اقتضا کند، منطق حقوق کیفری بین‌المللی مستلزم احتیاط بیشتر است. به همین دلیل، توسعه هنجاری مشروع باید در مرز میان حمایت مؤثر و پیش‌بینی‌پذیری کیفری حرکت کند.

محدودیت صلاحیتی دیوان نیز بر دامنه هنجارسازی اثر می‌گذارد. دیوان تنها به جرایم مشخصی رسیدگی می‌کند و نمی‌تواند هر نقض حقوق بشر را مورد بررسی قرار دهد. این مسئله مانع از آن است که رویه دیوان به نظامی جامع برای تفسیر همه حقوق نسل اول تبدیل شود. Purwanto و Hassan در بحث از چالش‌های اجرای هنجارهای حقوق بشر نشان می‌دهند که وجود هنجار بین‌المللی لزوماً به معنای اجرای یکنواخت یا جامع آن نیست (Purwanto & Hassan, 2025). این مسئله درباره دیوان نیز صادق است؛ زیرا صلاحیت و اجرای آن به شرایط حقوقی و سیاسی خاصی وابسته است.

اصل تکمیلی بودن نیز نقش مهمی در محدودکردن حضور دیوان دارد. صلاحیت دیوان بر این فرض استوار است که دادگاه‌های ملی در درجه نخست مسئول رسیدگی هستند و دیوان زمانی وارد عمل می‌شود که شرایط مربوط به عدم تمایل یا عدم توانایی واقعی نظام ملی فراهم باشد. این ساختار از یک سو احترام به حاکمیت و نقش نظام‌های داخلی را حفظ می‌کند، اما از سوی دیگر، موجب می‌شود ظرفیت هنجارسازی مستقیم دیوان به تعداد محدودی پرونده وابسته باشد.

وابستگی دیوان به همکاری دولت‌ها نیز محدودیتی عملی ایجاد می‌کند. دادگاه فاقد نیروی پلیس مستقل است و برای دستگیری متهم، انتقال افراد، دسترسی به اسناد و حفاظت از شاهدان به دولت‌ها وابسته است. Wisborg در تحلیل رابطه میان هنجار، سیاست و قدرت یادآور می‌شود که کارآمدی حقوق بشر به ساختارهای قدرت و سازوکارهای اجرای آن وابسته است (Wisborg, 2013). به همین ترتیب، ظرفیت هنجاری دیوان ممکن است از نظر نظری قوی باشد، اما در فقدان همکاری دولت‌ها با محدودیت جدی مواجه شود.

با این حال، محدودیت اجرایی به معنای بی‌اثر بودن هنجاری نیست. آرای دیوان می‌توانند حتی در مواردی که اجرای فوری آنها دشوار است، بر فهم حقوقی، آموزش قضایی، اصلاح قوانین داخلی و عملکرد سایر نهادها اثرگذار باشند. Risse و Sikkink نشان می‌دهند که هنجارهای بین‌المللی می‌توانند از طریق فرآیندهای تدریجی اجتماعی‌شدن و فشار هنجاری بر رفتار بازیگران اثر بگذارند (Risse & Sikkink, 1999). از این دیدگاه، تأثیر دیوان را نباید تنها با تعداد محکومیت‌ها سنجید، بلکه باید نقش آن در تثبیت زبان و معیارهای حقوقی را نیز مورد توجه قرار داد.

ارزیابی کارکرد هنجاری دیوان در توسعه و تثبیت حقوق نسل اول بشر

ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان کیفری بین‌المللی را می‌توان در سطحی گسترده‌تر از تصمیمات منفرد قضایی تحلیل کرد. رویه یک دادگاه بین‌المللی زمانی به عنصر هنجارساز تبدیل می‌شود که استدلال‌های آن قابلیت تکرار، انتقال و اثرگذاری بر سایر نهادهای حقوقی را پیدا کنند. هنجارها در خلأ شکل نمی‌گیرند، بلکه از طریق تعامل میان متون حقوقی، نهادهای قضایی، رویه دولت‌ها، دانشگاهیان و سازمان‌های بین‌المللی تثبیت می‌شوند. Bantekas در تحلیل فرآیند تدوین و تثبیت هنجارهای بین‌المللی نشان می‌دهد که نظام حقوقی بین‌المللی از طریق تعامل میان قواعد قراردادی و فرآیندهای نهادی به سمت توسعه هنجاری حرکت می‌کند (Bantekas, 2021). دیوان نیز یکی از بازیگران این فرآیند است.

یکی از مهم‌ترین آثار رویه‌ای دیوان، تبدیل زبان کلی حقوق بشر به زبان دقیق مسئولیت کیفری است. در اسناد حقوق بشری ممکن است از ممنوعیت شکنجه، بردگی یا رفتار غیرانسانی سخن گفته شود، اما دادگاه کیفری باید عناصر مشخص رفتار، قصد مرتکب، زمینه وقوع جرم و ارتباط آن با سایر عناصر جنایت را تعیین کند. این ضرورت موجب می‌شود مفاهیم کلی به معیارهای دقیق‌تر تبدیل شوند. نتیجه این فرآیند می‌تواند فراتر از پرونده خاص باشد، زیرا معیارهای توسعه‌یافته قابلیت استفاده در آموزش، تقنین و استدلال قضایی در سایر نظام‌ها را دارند. در حوزه حق حیات، این کارکرد به شکل روشن دیده می‌شود. حقوق بشر از حق حیات حمایت می‌کند، اما دیوان با تعیین شرایطی که قتل در آنها به جنایت علیه بشریت یا جنایت جنگی تبدیل می‌شود، سطح دیگری از حمایت را ایجاد می‌کند. این سطح نه‌تنها شدت رفتار، بلکه زمینه ساختاری آن را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. قتل یک فرد و کشتار بخشی از حمله گسترده یا سازمان‌یافته از نظر حقوق کیفری بین‌المللی آثار متفاوتی دارند. همین تمایز به تبیین رابطه میان نقض فردی حق و تعرض نظام‌مند به حقوق بنیادین کمک می‌کند.

در حوزه شکنجه نیز دیوان می‌تواند میان نقض منفرد و الگوهای سازمان‌یافته خشونت تمایز برقرار کند. این امر از نظر هنجاری اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد برخی رفتارها تنها تعرض به یک قربانی نیستند، بلکه بخشی از سیاست یا ساختاری گسترده برای سرکوب انسان‌ها محسوب می‌شوند. Meron تأکید می‌کند که تکامل قواعد حقوق بشری و بشردوستانه به سمت عرف بین‌المللی با شناسایی ارزش‌های مشترک جامعه بین‌المللی ارتباط دارد (Meron, 1989). دیوان با اعمال مسئولیت فردی برای نقض این ارزش‌ها، می‌تواند به تقویت وجه عمومی و غیرقابل اغماض آنها کمک کند.

در زمینه برابری و منع تبعیض، مفهوم آزار اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا این جرم نشان می‌دهد که محرومیت از حقوق، هنگامی که بر مبنای هویت و در چارچوب حمله‌ای گسترده یا سازمان‌یافته صورت گیرد، می‌تواند از سطح نقض حقوق بشر به جنایت بین‌المللی ارتقا یابد. چنین رویکردی بیانگر آن است که تبعیض صرفاً یک رفتار ناعادلانه نیست، بلکه در اشکال شدید و ساختاری می‌تواند تهدیدی علیه ارزش‌های اساسی جامعه بین‌المللی باشد. Vásquez با تأکید بر چالش‌های جدید تبعیض در پرتو هنجارهای بین‌المللی نشان می‌دهد که اصل منع تبعیض همچنان نیازمند انطباق تفسیری با ساختارهای جدید قدرت است (Vásquez, 2025).

اهمیت این موضوع زمانی بیشتر می‌شود که آزار بر مبنای چندین عامل هویتی به‌طور همزمان رخ دهد. ساختارهای تبعیض‌آمیز ممکن است قومیت، مذهب، جنسیت، دیدگاه سیاسی یا سایر ویژگی‌ها را درهم بیامیزند. دیوان از طریق تحلیل زمینه و انگیزه مرتکبان می‌تواند به فهم پیچیده‌تری از تبعیض کمک کند. این امر با تحول عمومی حقوق بشر به سمت شناسایی اشکال ساختاری و چندلایه تبعیض هماهنگ است.

از سوی دیگر، توسعه هنجاری دیوان در حوزه کرامت انسانی قابل توجه است. کرامت در بسیاری از اسناد حقوق بشر به عنوان مبنای فلسفی حقوق شناخته می‌شود، اما مفهوم آن همیشه به صورت دقیق تعریف نشده است. در حقوق کیفری بین‌المللی، رفتارهایی مانند شکنجه، بردگی، خشونت جنسی، تحقیر شدید و سایر اعمال غیرانسانی، همگی به نوعی با تعرض به کرامت ارتباط دارند. هنگامی که دیوان شدت، زمینه و آثار این رفتارها را ارزیابی می‌کند، در عمل به تعیین محتوای عملی کرامت انسانی کمک می‌کند.

این نقش به ویژه در پرونده‌های مرتبط با خشونت جنسی اهمیت دارد. مدت‌ها چنین رفتارهایی در حاشیه تحلیل حقوقی مخاصمات قرار داشتند، اما حقوق کیفری بین‌المللی معاصر آنها را در شمار جدی‌ترین جنایات قرار داده است. این تحول نشان‌دهنده تغییر هنجاری اساسی در فهم رابطه میان بدن، آزادی و کرامت است. حقوق فرد بر بدن خود بخشی از استقلال انسانی است و اعمال اجبار جنسی می‌تواند همزمان آزادی، امنیت و حیثیت او را نابود کند.

ظرفیت هنجارسازی دیوان در حوزه دادرسی عادلانه نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا در اینجا دیوان خود مخاطب مستقیم هنجار حقوق بشری است. در رسیدگی به جرایم شدید، امکان شکل‌گیری این تصور وجود دارد که اهمیت مبارزه با بی‌کیفرمانی می‌تواند برخی محدودیت‌ها بر حقوق متهم را توجیه کند. اما چنین رویکردی با مبانی حقوق بشر ناسازگار است. مشروعیت یک نظام کیفری دقیقاً در توانایی آن برای رعایت حقوق شخصی که با جدی‌ترین اتهامات مواجه است آشکار می‌شود.

Kirby در بحث از استفاده قضایی از هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر بر نقش این هنجارها در ایجاد چارچوب تفسیری برای حمایت از حقوق فردی تأکید می‌کند (Kirby, 1993). در دیوان، این چارچوب می‌تواند شامل اصل برائت، حق دفاع مؤثر، حق دسترسی به ادله و منع بازداشت خودسرانه باشد. هر تصمیم دیوان در این زمینه نه‌تنها وضعیت متهم خاص، بلکه استاندارد عمومی دادرسی بین‌المللی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

همچنین، نحوه برخورد دیوان با تعارض میان حقوق متهم و حمایت از قربانیان می‌تواند به توسعه اصول تناسب و موازنه در حقوق بشر کمک کند. حقوق بنیادین اغلب در عمل در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. امنیت یک شاهد ممکن است نیازمند محرمانه ماندن برخی اطلاعات باشد، در حالی که حق دفاع متهم ممکن است افشای همان اطلاعات را اقتضا کند. دادگاه باید میان این حقوق موازنه ایجاد کند. چنین تصمیماتی می‌توانند معیارهایی برای سنجش ضرورت و تناسب محدودیت حقوق به وجود آورند.

در سطح گسترده‌تر، دیوان می‌تواند بر نظام‌های حقوقی داخلی نیز تأثیر بگذارد. دولت‌هایی که قوانین خود را برای اجرای تعهدات ناشی از اساسنامه رم اصلاح می‌کنند، ممکن است تعاریف جرایم، تضمین‌های دادرسی و قواعد حمایت از قربانیان را از استانداردهای بین‌المللی اقتباس کنند. به این ترتیب، تأثیر هنجاری دیوان می‌تواند از سطح بین‌المللی به سطح داخلی منتقل شود. Purwanto و Hassan به چالش‌های اجرای هنجارهای حقوق بشر در نظام‌های داخلی اشاره می‌کنند (Purwanto & Hassan, 2025)، اما همین چالش نشان می‌دهد که وجود الگوهای قضایی بین‌المللی تا چه اندازه می‌تواند برای اصلاحات حقوقی داخلی اهمیت داشته باشد.

از منظر جامعه‌شناسی حقوقی نیز، تکرار مفاهیم و استناد به آنها می‌تواند فرآیند اجتماعی‌شدن هنجارها را تقویت کند. Risse و Sikkink نشان می‌دهند که هنجارها زمانی اثرگذار می‌شوند که در گفتمان رسمی و رفتار نهادها نهادینه شوند (Risse & Sikkink, 1999). آرای دیوان از این منظر بخشی از گفتمان رسمی جامعه بین‌المللی درباره حدود رفتار قابل قبول هستند. هنگامی که یک رفتار در رأی قضایی با عبارات دقیق حقوقی به عنوان شکنجه، آزار یا بردگی توصیف می‌شود، آن رفتار از سطح محکومیت سیاسی به سطح ممنوعیت حقوقی مشخص منتقل می‌شود.

با این حال، نباید نقش هنجاری دیوان را بیش از اندازه گسترده تفسیر کرد. این نهاد نه دادگاه جهانی حقوق بشر است و نه مرجع نهایی تفسیر همه حقوق بنیادین. صلاحیت آن محدود به جرایم خاص و شرایط مشخص است. افزون بر این، اصل قانونی بودن اجازه نمی‌دهد که دادگاه به بهانه تفسیر حقوق بشری، دامنه جرایم را بدون مبنای متنی گسترش دهد. بنابراین، ظرفیت هنجارسازی دیوان باید در محدوده‌ای دقیق فهمیده شود.

چالش مشروعیت قضایی نیز در این زمینه اهمیت دارد. اگر دادگاه بیش از حد به تفسیر تکاملی تکیه کند، ممکن است متهمان و دولت‌ها آن را به قانون‌گذاری قضایی متهم کنند. از سوی دیگر، اگر تفسیر آن بیش از حد محدود باشد، ممکن است نتواند به اشکال جدید نقض حقوق بشر پاسخ دهد. این تنش میان ثبات و تحول، یکی از مسائل اصلی حقوق بین‌الملل معاصر است. Bantekas نشان می‌دهد که فرآیند تدوین و تثبیت هنجارها اغلب با تعامل میان ضرورت نوآوری و نیاز به مشروعیت حقوقی همراه است (Bantekas, 2021).

عامل دیگر، عدم یکنواختی بالقوه در رویه است. دادگاه‌های بین‌المللی ممکن است در پرونده‌های مختلف تفاسیر متفاوتی ارائه دهند و شعب مختلف یک دادگاه نیز همیشه رویکرد یکسانی نداشته باشند. این امر می‌تواند فرآیند تثبیت هنجار را کند کند. با این حال، امکان تجدیدنظر و توسعه تدریجی رویه می‌تواند به مرور موجب هماهنگی بیشتر شود.

در نهایت، تأثیر هنجاری دیوان را باید در یک شبکه گسترده‌تر از نهادهای بین‌المللی درک کرد. حقوق بشر از طریق تعامل میان دادگاه‌های منطقه‌ای، نهادهای معاهده‌ای، محاکم ملی، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای کیفری توسعه می‌یابد. دیوان یکی از اجزای این شبکه است و اهمیت آن در آن است که به هنجارهای حقوق بشر ضمانت اجرای کیفری در برابر اشخاص می‌بخشد. از این رو، سهم آن در توسعه نسل اول حقوق بشر بیشتر از جنس «تکمیل و تقویت» است تا جایگزینی سازوکارهای موجود.

نتیجه‌گیری

بررسی ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان کیفری بین‌المللی در توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر نشان می‌دهد که رابطه میان حقوق کیفری بین‌المللی و حقوق بشر رابطه‌ای فرعی و اتفاقی نیست، بلکه در ساختار، اهداف و شیوه عملکرد این نهاد جای گرفته است. دیوان کیفری بین‌المللی هرچند یک دادگاه حقوق بشری به معنای خاص نیست و مأموریت اصلی آن رسیدگی به مسئولیت کیفری فردی در قبال شدیدترین

جنایات بین‌المللی است، اما ماهیت جرایم تحت صلاحیت آن موجب می‌شود که به طور مستمر با بنیادی‌ترین حقوق مدنی و سیاسی انسان در ارتباط باشد. قتل، شکنجه، بردگی، آزار، محرومیت شدید از آزادی، رفتارهای غیرانسانی و خشونت‌های جنسی، همگی رفتارهایی هستند که در جوهر خود تعرض به حقوق بنیادین انسان به شمار می‌روند.

مهم‌ترین ظرفیت دیوان در این زمینه، از اقتدار تفسیری آن ناشی می‌شود. متن اساسنامه رم، عناصر جرایم و قواعد دادرسی برای اجرا نیازمند تفسیر هستند و همین فرآیند به دادگاه امکان می‌دهد مفاهیم کلی را به معیارهای عملی تبدیل کند. هرگاه دیوان مفهوم شکنجه، بردگی، آزار، محرومیت از آزادی یا رفتار غیرانسانی را تعریف می‌کند، نه‌تنها یک عنصر جرم را روشن می‌سازد، بلکه درک عملی از حق یا ممنوعیت متناظر با آن را نیز توسعه می‌دهد. بنابراین، هنجارسازی در رویه دیوان لزوماً در قالب ایجاد حقوق جدید ظاهر نمی‌شود، بلکه بیشتر از مسیر دقیق‌سازی، تثبیت، پیونددهی و عملیاتی‌کردن هنجارهای موجود صورت می‌گیرد.

ساختار منابع در اساسنامه رم نیز این ظرفیت را تقویت می‌کند. الزام به سازگاری تفسیر و اعمال حقوق با حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی، مانع از آن می‌شود که منطق کیفری به صورت منزوی از الزامات بنیادی حقوق انسان عمل کند. در نتیجه، حقوق بشر صرفاً منبعی خارجی برای پر کردن خلأهای حقوقی نیست، بلکه می‌تواند معیاری برای ارزیابی مشروعیت تفسیرهای دیوان باشد. این مسئله به ویژه در موضوعات مرتبط با حقوق متهم، حمایت از قربانیان و توازن میان منافع طرفین اهمیت پیدا می‌کند.

در حوزه حق حیات، نقش دیوان در تبدیل شدیدترین اشکال سلب حیات به موضوع مسئولیت کیفری فردی نمایان می‌شود. دیوان مرجع رسیدگی به هرگونه نقض حق حیات نیست، اما هنگامی که قتل در قالب حمله گسترده یا سازمان‌یافته، نسل‌کشی یا جنایت جنگی رخ می‌دهد، امکان پاسخگویی فردی را فراهم می‌کند. این تحول، حمایت از حق حیات را از چارچوب مسئولیت دولت فراتر می‌برد و نشان می‌دهد که جامعه بین‌المللی برخی تعرضات علیه زندگی انسان را به اندازه‌ای شدید می‌داند که مسئولیت مستقیم مرتکب را ضروری می‌شمارد.

در حوزه منع شکنجه، دیوان می‌تواند از طریق تفسیر مصادیق درد و رنج شدید و بررسی شکل‌های جسمی و روانی خشونت، به تقویت این ممنوعیت کمک کند. اهمیت رویه دیوان در این حوزه آن است که انواع جدید یا پیچیده‌تر خشونت را نیز می‌توان در چارچوب مفاهیم حقوقی موجود ارزیابی کرد. این امر از ایستایی هنجار جلوگیری می‌کند، بدون آنکه لزوماً به ایجاد جرم جدید منتهی شود.

منع بردگی و به ویژه بردگی جنسی یکی از روشن‌ترین عرصه‌های توسعه هنجاری است. مفهوم بردگی در حقوق معاصر دیگر محدود به مالکیت رسمی انسان بر انسان نیست و می‌تواند اشکال متنوع کنترل شدید بر آزادی، اراده، بدن و امکان تصمیم‌گیری فرد را نیز در بر گیرد. رویه دیوان در تبیین عناصر کنترل، اجبار و بهره‌کشی می‌تواند به فهم متناسب‌تری از اشکال معاصر بردگی منجر شود. در اینجا ظرفیت هنجارسازی دیوان دقیقاً در انطباق یک ممنوعیت تاریخی با ساختارهای جدید نقض حقوق بشر آشکار می‌شود.

خشونت‌های جنسی و جنسیتی نیز نشان می‌دهند که دیوان می‌تواند در تحول نگرش حقوقی نسبت به آسیب‌هایی که در گذشته در حاشیه مخاصمات قرار می‌گرفتند، نقش ایفا کند. شناسایی این رفتارها به عنوان جرایم بین‌المللی، تأکید بر کرامت، تمامیت جسمانی، آزادی و استقلال فرد است. این تحول همچنین بیانگر آن است که حقوق نسل اول را نباید مجموعه‌ای جداگانه از حقوق منفرد دانست؛ نقض شدید یک حق می‌تواند همزمان چند ارزش بنیادین را مورد تعرض قرار دهد.

جرم آزار نیز نقطه اتصال مهمی میان حقوق کیفری بین‌المللی و اصل منع تبعیض ایجاد می‌کند. هنگامی که محرومیت شدید از حقوق بنیادین بر مبنای هویت گروهی صورت می‌گیرد، دیوان می‌تواند آن را در سطح مسئولیت کیفری بین‌المللی بررسی کند. بدین ترتیب، برابری و منع تبعیض از سطح یک اصل عمومی حقوق بشری به معیاری برای شناسایی برخی اشکال جنایت علیه بشریت تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر، نقش دیوان در توسعه هنجارهای نسل اول تنها به حمایت از قربانیان محدود نیست. حقوق متهم و استانداردهای دادرسی عادلانه بخش مهمی از ظرفیت هنجاری این نهاد را تشکیل می‌دهند. اصل برائت، حق دفاع، دسترسی به وکیل، حق اطلاع از اتهام، حق سکوت، منع خوداتهامی و دسترسی کافی به ادله همگی نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهند مشروعیت دیوان به رعایت حقوق شخصی وابسته است که در معرض تعقیب کیفری قرار دارد. شدت اتهامات نمی‌تواند موجب کاهش استانداردهای دادرسی شود و حتی در پرونده‌های مربوط به شدیدترین جنایات، رعایت حقوق دفاعی بخشی جدایی‌ناپذیر از عدالت است.

همزمان، حمایت از قربانیان و شهود نیز نیازمند توجه به کرامت، امنیت و حق دسترسی به عدالت است. همین امر ممکن است تعارض‌هایی میان حقوق متهم و حقوق قربانیان ایجاد کند. دیوان در این موارد موظف است میان حمایت و عدالت موازنه ایجاد کند. رویه حاصل از این موازنه می‌تواند به توسعه معیارهایی در زمینه تناسب، ضرورت و محدودیت مشروع حقوق منجر شود.

با این همه، ظرفیت هنجارسازی دیوان نامحدود نیست. اصل قانونی بودن جرایم و مجازات‌ها از مهم‌ترین قیود این فرآیند است. تفسیر حقوق بشری نمی‌تواند به توسعه غیرقابل پیش‌بینی عناصر جرم منتهی شود و دادگاه نمی‌تواند نقش قانون‌گذار را ایفا کند. از این رو، مشروع‌ترین شکل توسعه هنجاری در دیوان، تفسیر تکاملی در محدوده متن و ساختار اساسنامه است.

محدودیت صلاحیتی دیوان نیز مانع از آن است که این نهاد به مرجع عمومی توسعه حقوق بشر تبدیل شود. تنها بخش محدودی از نقض‌های حقوق نسل اول در قالب جرایم تحت صلاحیت دیوان قابل بررسی هستند. اصل تکمیلی بودن نیز صلاحیت اولیه را برای نظام‌های داخلی محفوظ می‌دارد. افزون بر این، نبود نیروی اجرایی مستقل و وابستگی به همکاری دولت‌ها، فاصله میان اقتدار حقوقی و توان اجرایی دیوان را افزایش می‌دهد.

با وجود این محدودیت‌ها، اثر هنجاری دیوان را نمی‌توان صرفاً بر اساس تعداد پرونده‌ها یا میزان اجرای احکام سنجید. آرای دیوان بخشی از گفتمان رسمی حقوق بین‌الملل را شکل می‌دهند و می‌توانند بر قانون‌گذاری ملی، آموزش حقوقی، عملکرد دادگاه‌های داخلی و سایر نهادهای بین‌المللی اثرگذار باشند. حتی در مواردی که اجرای مستقیم یک رأی با دشواری مواجه است، استدلال‌های حقوقی آن می‌توانند در فرآیند تثبیت یک هنجار نقش داشته باشند.

بر این اساس، پاسخ به پرسش اصلی پژوهش آن است که دیوان کیفری بین‌المللی از ظرفیت قابل توجه اما محدود برای توسعه هنجارهای نسل اول حقوق بشر برخوردار است. این ظرفیت عمدتاً از طریق تفسیر حقوق‌بشری اساسنامه، تبیین عناصر جرایم بین‌المللی، حمایت از قربانیان، تضمین حقوق متهم و ایجاد معیارهای عملی برای سنجش رفتارهای شدید ناقض حقوق بشر شکل می‌گیرد. نقش دیوان بیش از آنکه ایجاد آزادانه هنجارهای جدید باشد، در تثبیت، عملیاتی‌کردن و توسعه تفسیری هنجارهای موجود قرار دارد.

در نتیجه، دیوان را می‌توان یکی از حلقه‌های مهم پیوند میان حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی دانست. این نهاد با تبدیل برخی از شدیدترین نقض‌های حقوق بنیادین به موضوع مسئولیت کیفری فردی، سطح تازه‌ای از حمایت هنجاری ایجاد می‌کند. اهمیت دیوان در این

است که هنجارهای حقوق بشر را از سطح اعلام اصول به قلمرو پاسخگویی فردی نزدیک می‌سازد و نشان می‌دهد که تعرض گسترده یا سازمان‌یافته به کرامت، آزادی، حیات و برابری انسان می‌تواند پیامد کیفری در سطح بین‌المللی داشته باشد.

در نهایت، ظرفیت‌سازی رویه‌ای دیوان را باید فرآیندی تدریجی و انباشتی دانست. هر تصمیم قضایی ممکن است به تنهایی تغییر بزرگی در حقوق بین‌الملل ایجاد نکند، اما مجموعه‌ای از تفسیرهای هماهنگ و مستدل می‌تواند در طول زمان مفاهیم حقوقی را تثبیت کرده و مرزهای حمایت از حقوق بنیادین انسان را روشن‌تر سازد. همین انباشت رویه‌ای، در کنار تعامل با سایر نهادهای حقوق بشری و نظام‌های ملی، می‌تواند به تقویت نسل اول حقوق بشر و تبدیل هنجارهای آن به معیارهایی مؤثرتر برای ارزیابی و پاسخگویی نسبت به رفتارهای ناقض کرامت انسانی منجر شود.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

The development of first-generation human rights norms has been one of the most consequential dimensions of the transformation of contemporary international law. Rights such as the right to life, liberty and security of person, freedom from torture and slavery, equality before the law, non-discrimination, and guarantees of a fair trial have gradually moved beyond the status of abstract moral aspirations and have become central components of the international legal order. This development has not occurred exclusively through treaty-making or state practice; rather, it has also been shaped through interpretation, institutionalization, judicial application, and the gradual consolidation of normative expectations within international and domestic legal systems. Raei Dehghi and Maghami argue that the expansion of human rights has influenced the very nature, structure, and normative architecture of international law by modifying the position of individuals and broadening the scope of international legal responsibility (Raei Dehghi & Maghami, 2022). Similarly, Risse and Sikkink emphasize that international human rights norms become more effective when they are progressively socialized, institutionalized, and incorporated into legal and political practices rather than remaining merely declaratory standards (Risse & Sikkink, 1999). Judicial bodies occupy a particularly important position in this process because their interpretive authority allows them to clarify the scope of rights, determine the meaning of open-textured concepts, and translate broad normative principles into concrete legal standards. Kirby has shown that judicial reliance on international human rights norms can strengthen the practical relevance of those norms and influence legal reasoning beyond the immediate institutional context in which they are invoked (Kirby, 1993). Against this background, the International Criminal Court represents a distinctive institutional setting in which human rights norms interact with international criminal law. Although the Court is not a human rights tribunal in the conventional sense, the crimes within its jurisdiction—genocide, crimes against humanity, war crimes, and the crime of aggression—frequently involve the gravest forms of interference with fundamental human rights. The central objective of this study is therefore to examine the jurisprudential capacity of the International

Criminal Court to contribute to the development, clarification, and consolidation of first-generation human rights norms, with particular attention to the mechanisms through which judicial interpretation transforms existing human rights standards into operational legal criteria.

Conceptually, the study distinguishes between the creation of norms, the interpretation of norms, their consolidation, and their progressive development through judicial practice. Norm creation refers to the establishment of a new legal rule, whereas norm interpretation concerns the determination of the content and scope of an already existing rule. Norm consolidation occurs when repeated institutional recognition and application strengthen the normative authority of a principle, while norm development describes the process through which an existing norm acquires greater precision, broader practical application, or new relevance in changing legal contexts. Bantekas demonstrates that the codification and institutional consolidation of international norms usually emerge through interaction among formal legal texts, institutional processes, interpretive practices, and implementation mechanisms rather than through a single law-making event (Bantekas, 2021). This distinction is crucial in the context of the International Criminal Court because the Court is constrained by the principle of legality and cannot freely create new crimes or expand criminal responsibility beyond the terms of the Rome Statute. Nevertheless, judicial interpretation remains indispensable to the application of concepts such as torture, persecution, enslavement, severe deprivation of liberty, inhumane treatment, and attacks against civilian populations. The legal significance of human rights norms in this process is strengthened by the structure of Article 21 of the Rome Statute, particularly the requirement that the application and interpretation of law by the Court be consistent with internationally recognized human rights. This provision creates a normative bridge between international criminal law and international human rights law and allows human rights standards to operate not merely as supplementary sources but also as interpretive constraints. Lazutin describes the application of international human rights norms as a complex general legal problem involving the coordination of different sources, institutional structures, and interpretive techniques (Lazutin, 2021). Within the ICC framework, this complexity is especially visible because the Court must simultaneously preserve the strict requirements of criminal legality and ensure that its interpretations do not undermine internationally recognized human rights. Meron's analysis of human rights and humanitarian norms as customary law further demonstrates that some protections, including prohibitions against torture and slavery, have acquired normative significance beyond purely treaty-based obligations (Meron, 1989). The Court therefore operates within a broader normative environment in which certain first-generation rights already enjoy a high degree of international recognition and in some instances a customary or peremptory character.

The jurisprudential capacity of the Court is most clearly expressed through the interpretation of the substantive elements of international crimes and the procedural guarantees governing criminal proceedings. The judicial interpretation of crimes against humanity, war crimes, and related forms of international criminality frequently requires the Court to determine the legal meaning of conduct that simultaneously constitutes a grave violation of fundamental human rights. Murder and extermination directly implicate the right to life; torture and cruel treatment concern the absolute protection of physical and psychological integrity; enslavement and sexual slavery are linked to personal liberty, autonomy, and human dignity; persecution is structurally connected to equality and non-discrimination; and arbitrary detention or severe deprivation of liberty engages the right to freedom and security of person. The Court's interpretation of these concepts can therefore have normative consequences extending beyond the narrow technical requirements of criminal liability. Park's examination of judicial use of international human rights norms demonstrates that judicial

institutions may rely on such norms as interpretive standards in order to reinforce rights-based reasoning and strengthen legal protection (Park, 2022). The same logic applies to the ICC when human rights principles guide the interpretation of the Rome Statute and its procedural framework. The development of jurisprudence concerning victims is also significant. The Rome Statute departs from earlier models of international criminal adjudication by granting victims a more visible procedural role, including opportunities to participate in proceedings, present views and concerns, receive protection, and seek reparations. This structure incorporates a human-centered dimension into international criminal justice and reflects the broader transformation of international law toward greater recognition of individual interests. Abbasi Ashlaghi and Norouzi Firouz emphasize that the development of human rights norms in the age of globalization takes place through multiple institutional and communicative channels that contribute to the dissemination and reinforcement of rights-based expectations (Abbasi Ashlaghi & Norouzi Firouz, 2018). International criminal adjudication can function as one such channel by converting abstract principles of dignity, equality, and bodily integrity into concrete legal categories. At the same time, the rights of the accused remain equally central. Presumption of innocence, the right to counsel, adequate time and facilities to prepare a defense, the right to remain silent, protection against self-incrimination, access to evidence, equality of arms, and appellate safeguards are direct manifestations of first-generation human rights within the Court's own institutional practice.

The jurisprudence of the Court also contributes to the normative development of first-generation rights by reinforcing the relationship between individual protection and international criminal responsibility. The prohibition of torture provides a clear example. In human rights law, torture is generally framed as an absolute prohibition binding states and public authorities, while in international criminal law certain acts of torture may give rise to individual criminal responsibility when contextual elements of crimes against humanity or war crimes are satisfied. By defining the degree of suffering required, examining physical and psychological forms of abuse, and distinguishing torture from other forms of ill-treatment, international criminal jurisprudence contributes to greater precision in the legal meaning of this prohibition. Meron's analysis highlights the consolidation of fundamental humanitarian and human rights protections through international practice and customary law (Meron, 1989). A similar process is visible in relation to slavery. Contemporary forms of enslavement often do not involve formal legal ownership but may involve extensive control over movement, labor, sexuality, autonomy, or the possibility of escape. Judicial interpretation of enslavement and sexual slavery can therefore update the practical meaning of an historically established prohibition and adapt it to modern forms of coercion. The same dynamic is evident in the crime of persecution, which directly connects international criminal law to equality and non-discrimination by criminalizing severe and intentional deprivation of fundamental rights on prohibited grounds. Vásquez, although examining a different field, underscores the continuing relevance of non-discrimination as a fundamental human rights norm requiring adaptation to new forms of power and exclusion (Vásquez, 2025). The ICC's assessment of discriminatory intent, group identity, and severe deprivation of rights may contribute to the refinement of this normative field. First-generation rights are therefore not merely external standards against which international criminal conduct is measured; they are embedded within the legal architecture of crimes themselves. This interaction transforms human rights principles from general obligations into criteria capable of supporting criminal attribution and accountability where violations reach the level of international crimes.

Despite this significant capacity, the ICC's role in developing first-generation human rights norms is subject to important legal and institutional limitations. The most fundamental constraint is the principle of legality, which prohibits the Court from expanding criminal offences through unforeseeable or excessively broad interpretation. Human rights reasoning may inform interpretation, but it cannot justify the creation of criminal liability without a sufficiently clear legal basis. This limitation distinguishes legitimate jurisprudential development from judicial legislation. The Court's jurisdiction is also substantively restricted. It does not possess competence to adjudicate every violation of the right to life, liberty, equality, or due process; its authority is confined to crimes falling within the Rome Statute and subject to specific jurisdictional and admissibility requirements. The principle of complementarity further limits the Court's direct reach by preserving the primary role of domestic legal systems. Purwanto and Hassan note that the implementation of international human rights norms in domestic legal systems remains uneven and is often affected by institutional capacity, legal structure, and political conditions (Purwanto & Hassan, 2025). These variations also shape the practical influence of ICC norms at the national level. Another structural constraint arises from the Court's dependence on state cooperation. The ICC has no independent police force and must rely on states for arrest, transfer of suspects, evidence collection, and enforcement of judicial decisions. Wisborg's analysis of the interaction among norms, policies, and power demonstrates that the effectiveness of human rights standards depends not only on their formal validity but also on the institutional and political structures through which they are implemented (Wisborg, 2013). The same is true of ICC jurisprudence: strong normative reasoning does not automatically guarantee implementation. Nevertheless, the impact of the Court should not be measured solely by the number of convictions or arrests. Judicial decisions may influence domestic legislation, judicial education, prosecutorial strategies, international legal discourse, and the interpretation of crimes by other institutions. Ghamami's emphasis on the relationship between judicial structures and the revitalization of public rights illustrates the broader importance of institutionalized adjudication in converting general norms into operational legal standards (Ghamami, 2018). The ICC can therefore exercise normative influence even when direct enforcement remains incomplete.

In conclusion, the International Criminal Court possesses a meaningful but inherently limited jurisprudential capacity to contribute to the development of first-generation human rights norms. Its role does not primarily consist in creating new human rights or establishing an autonomous body of human rights law. Rather, its contribution lies in interpreting, refining, operationalizing, and consolidating existing norms through the legal analysis of the gravest international crimes and through the procedural guarantees governing its own proceedings. The Court strengthens the protection of the right to life by attaching individual criminal responsibility to certain forms of unlawful killing; it reinforces the prohibition of torture by clarifying the legal characteristics of severe physical and psychological abuse; it modernizes the legal understanding of slavery by addressing contemporary forms of coercive control; and it strengthens equality and non-discrimination through the criminalization and interpretation of persecution. At the same time, the recognition of victims' procedural interests and the strict protection of the rights of the accused demonstrate that the Court's human rights relevance extends beyond substantive criminal definitions. Its jurisprudential contribution is therefore best understood as a process of normative consolidation and interpretive development rather than independent law-making. The legitimacy of this process depends on maintaining a careful balance between evolutionary interpretation and the principle of legality, between victim protection and defense rights, and between the ambition to combat impunity and the institutional limits imposed by jurisdiction, complementarity, and dependence on state cooperation.

When these boundaries are respected, the ICC can function as an important institutional bridge between international criminal law and international human rights law. Its cumulative jurisprudence may progressively transform broad first-generation rights into more precise standards of international accountability and, through interaction with domestic courts and other international bodies, contribute to the continued consolidation of a rights-based international legal order.

References

Abbasi Ashlaghi, M., & Norouzi Firouz, R. (2018). The Role of Media in Developing Human Rights Norms in the Age of Globalization. *News Sciences Quarterly*(27), 49-66.

Ansari, E. (2020). The Right to Change Religion: Human Rights Norms from an Islamic Perspective. *Human Rights*, *15*(1), 180-201.

Bantekas, I. (2021). The Emerging UN Business and Human Rights Treaty and Its Codification of International Norms. *George Mason International Law Journal*, *12*, 1.

Ghamami, S. M. M. (2018). *A Model for Reviving Public Rights through Transformation in the System of Norms and Judicial Structures*.

Kirby, M. (1993). The Australian Use of International Human Rights Norms: A View from the Antipodes. *University of New South Wales Law Journal*, *16*(1), 15-35.

Lazutin, L. (2021). Application of International Norms on Human Rights as a Complex General Legal Problem. *Gosudarstvo I Pravo*(10), 154. https://doi.org/10.31857/s102694520014357-3

Meron, T. (1989). *Human Rights and Humanitarian Norms as Customary Law*. Clarendon Press.

Park, J. (2022). A Review of the Constitutional Court's Use of International Human Rights Norms. *Korean Constitutional Law Association*, *28*(3), 97-143. https://doi.org/10.35901/kjcl.2022.28.3.97

Purwanto, A., & Hassan, M. (2025). The Challenges of Implementing International Human Rights Norms in Domestic Legal Systems of Developing Countries. *Justicia Insight*, *2*(1), 22-27.

Raei Dehghi, H., & Maghami, A. (2022). The Impact of Human Rights on the Evolution of the Nature, Structure, and Norms of International Law. *Legal Researches Journal*, *21*(52), 95-120.

Risse, T., & Sikkink, K. (1999). The Socialization of International Human Rights Norms into Domestic Practices: Introduction. In *The Power of Human Rights: International Norms and Domestic Change*. Cambridge University Press.

Vásquez, M. (2025). Ai-Driven Border Control Systems and International Migration: Discrimination and Human Rights Challenges Under Jus Cogens Norms. 202-215. https://doi.org/10.55843/isl2025symp202v

Wisborg, P. (2013). Human Rights against Land Grabbing? A Reflection on Norms, Policies, and Power. *Journal of Agricultural and Environmental Ethics*, *26*(6), 1199-1222. https://doi.org/10.1007/s10806-013-9449-8